

تقابل دیدگاه مرحوم آخوند با حکمت مشاء در مسئله اتصاف ماهیت (۴)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

مرحوم آخوند دو مطلب را از منتقدین به مبانی ایشان در حکمت متعالیه نسبت به این مسئله نقل می‌کند و آن مسئله عبارت از استلزام ممکن بالذات، امتناع بالذات [را] در صادر اول است.

انتقاد اول به یکی از دو شِق کلام ایشان برمی‌گردد؛ مسئله اول این بود که اگر بحث را روی ماهیت صادر اول و آنچه که وجود به او تعلق می‌گیرد ببریم، امکان ذاتی را متحمل است ولی صحبت در این است که او معلول نیست و بحث این است که یک ممکن بالذات، امتناع بالذات را لازم بگیرد. این ممکن بالذات هست ولی امتناع بالذات را لازم نمی‌گیرد به‌خاطر اینکه جعل به او تعلق نگرفته است. آن ماهیت برای وجودِ صادر اول است و آن ماهیت متحمل امکان ذاتی هست، خوب برای خودش باشد ما اصلاً به او کاری نداریم! آن که جعل به او تعلق گرفت وجود اوست و وجود او را قبول

داریم، وجود او استلزام وجود علت را دارد و عدم آن وجود عدم وجود علت را استلزام دارد. و مِنْ حَيْثُ أَنَّ عَدَمَ وَجُودِ الْعِلَّةِ مُحَالٌ پس عدم وجود صادر اول هم محال^{۲۸}. این امتناع بالغیر می شود و دیگر در اینجا مسئله حل است.

عدم منافات ضرورت ذاتی با امکان فقری

در خود آن وجود صادر اول چه عقد از عقود قضایای حملیه بر او مترتب است؟! ایشان می فرماید که ضرورت ذاتی. ضرورت ذاتی هم منافاتی با امکان فقری ندارد. ممکن است یک شیئی در عین اینکه ضرورت داشته باشد یعنی وجود برای ذات او ضرورت داشته باشد در عین حال مستند به غیر باشد؛ از ناحیه استناد به غیر وجوب بالغیر است و از ناحیه اینکه نفس آن وجود فعلاً هست و در مَرَأًی و منظر ما است ضرورت ذاتی دارد و این ضرورت ذاتی با ضرورت ازلی تفاوت دارد. چون در ضرورت ازلی دیگر مادام معنا ندارد و ازلاً این وجود برای ذات ضرورت داشته است. این مطلب مرحوم آخوند بود. این یک قسم بود.

قسم دوم از کلام ایشان این بود که اگر نظر را بر

وجود این ذات متمرکز و محدود کنیم در آنجا این امکان بالذات متوجه او نخواهد شد و ضرورت پیش می‌آید و عدم در اینجا هیچ‌گونه تصادمی با امکان ذاتی ندارد؛ یعنی عدم آن وجود یا وجود ممکن هستند که امتناع بالغیر یا وجوب بالغیر را متحمل هستند و امکان ذاتی بر سر عدم نمی‌آید. امکان ذاتی بر سر ماهیت می‌آید، عدم چیزی نیست تا اینکه متصف به ممکن بالذات یا متصف به ضرورت بالذات بشود.

امتناع ذاتی و بالغیر در نظام علی

ضرورت بالذات موجب اجتماع نقیضین می‌شود؛ یک شیئی که عدم بر او حمل می‌شود با فرض وجود عدم، در اینجا هم ضرورت ذاتی یا وجوب را متصف بشود، این اجتماع نقیضین است. اگر شما بگویید که آن عدم عدمیت خودش را از دست می‌دهد و به ضرورت ذات در اینجا متصف می‌شود، این انقلاب است و انقلاب هم که محال است. پس اصلاً به‌طور کلی صرف‌نظر از آن ماهیت بر عدم آن معلول اول امکان ذاتی حمل نمی‌شود بلکه بر آن عدم همان امتناع بالذات یا امتناع بالغیر

حمل می شود که آن امتناع بالغیر مستند به عدم وجود علت است و چون عدم وجود علت محال است پس عدم وجود معلول هم محال است! این از این نقطه نظر بود.

اشکالی که بنا بر حکمت مشاء به این مسئله وارد می شود را از روی متن می خوانیم تا اینکه اگر فرصت کردیم مسئله خودمان را در اینجا بنا بر اشکالی که بر آخوند وارد می شود مطرح می کنیم، آن اشکال به هردو جنبه برمی گردد.

اشکالی که خود ایشان نسبت به خودش مطرح می کند می فرماید که اگر کسی به ما این طور بگوید که جناب آخوند شما فرمودید که اگر نظر به ماهیت صادر اول بکنیم این ماهیت گرچه ممکن بالذات است ولی استلزام آن وجود علت را لازم نگرفته است؛ یعنی وجود ممکن بالذات مستلزم وجود علت نیست و عدم ممکن بالذات مستلزم عدم نیست. اگر کسی این حرف را به ما بزند، خب این مسئله ما است دیگر! آنها می گویند که این طور نیست. گرچه ممکن است ممکن بالذات از حیث ماهیت، وجودش وجود علت را لازم نگیرد و مستلزم وجود علت نباشد ولی

در واقع و در نفس الأمر شاید این طور نباشد و ممکن است در واقع و در نفس الأمر آن علت چون واجب است معلول او هم واجب خواهد شد و وقتی معلول واجب خواهد شد پس ممکن بالذات مستلزم وجود علت است این بنا بر نفس الأمر است؛ بلکه خود ما فی حدّ نفسه اگر صرف نظر از جوانب خارجی نظیرمان را بر خود جهت ممکن بالذات متمرکز کنیم در این صورت ممکن است ماهیتی که متصف به ممکن بالذات هست مستلزم وجوب بالغیر و علت نیست ولی بحث ما بحث فی نفس الأمر و در عالم واقع و خارج است. در عالم واقع و خارج باید ببینیم آیا این ماهیت صادر اول مستلزم وجود مبدأ هست یا نه؟! می‌گوییم که بلکه، بدون صادر اول آن مبدأ هم منتفی است؛ پس وجود ممکن بالذات مستلزم وجود خدای متعال است و عدم این ممکن بالذات مستلزم عدم اوست و این امتناع بالذات است. این اشکالی است که بر مرحوم آخوند وارد می‌شود و انصافاً اشکال متینی است! حالا بعداً در مقام توضیح عرض می‌کنم. فعلاً همین طور می‌خوانیم تا جهت قوّت آن

را عرض کنم.

جوابی که مرحوم آخوند می دهند می فرمایند که این ماهیت صادر اول با وجود صادر اول دوتا است. یک وقت شما بحث را روی خود ماهیت صادر اول می برید، این متصف به امکان ذاتی است و وجود و عدم بالنسبه به او سیّان است ولی یک وقتی وجود صادر اول به عنوان **مقید جزء و قید خارجی**؛ یعنی وجود این ماهیت، - نه خود ماهیت - ماهیت جداست. فرض کنید وقتی شما می خواهید بروید سبزی بخرید یک وقت می گوید که آقا هرچه سبزی هست به ما بده. منظورتان این است که یک سبزی بیاورید جلوی جوجه های تان بریزید که بخورند حالا هرچه که بود کاری نداریم! یک وقتی اهل بیت مکرمه مشرفه مجله و مطوله از شما پلو می خواهد، سبزی که می خواهد بریزد باید سبزی پلو باشد، اگر قدری در آن سبزی کوفته باشد کفگیر را به سرتان می کوبد روی این حساب کاملاً دقت می کنید و می گوید که آقا حتماً باید این سبزی پلو باشد و سبزی کوفته و آش نباشد! سبزی پلو خواستن با خود پلو فرق می کند - سبزی پلو نه اینکه پلو - الآن جنبه

مقیدیت آن جنبه مقید مطرح است ولی آن قید که آن
پلو باشد او نیست. آن را باید کسی دیگر بپزد. بله
گفت:

نیش از دولب تو نوشدارو *** حنظل ز دست تو طیبات است^۱

اگر همین پلو را شخص دیگری بپزد و به دست
شما بدهد فرق دارد. این از باب مطلوبیت مقید و
مطلوبیت مضاف بدون جنبه مضاف^۲ الیه و بدون جنبه
قید است.

مرحوم آخوند در جواب می‌فرمایند که ما در
بحث ماهیت و وجود صادر اول هم همین مطلب را
داریم! می‌گوییم که آنچه که معروض برای امکان
بالذات است ماهیت صادر اول است آنچه که
معروض برای وجوب و ضرورت است ماهیت
نیست آن وجود اوست وجود او هم قائم به علت
است. پس در اینجا اصلاً امکان بالذات هیچ دخلی با
وجود صادر اول ندارد و در دو مرتبه و در دو مرحله
و در دو ظرف بر اینها حکم می‌شود. نسبت به ماهیت

^۱ . دیوان سعدی، غزل ۵۳:

زهر از قبل تو نوشدارو *** فحش از دهن تو طیبات است

اصلاً مسئله این طور نیست؛ در اینجا ماهیت صادر
اول معروض برای امکان ذاتی است و عدم او استلزام
عدم مبدأ اول را ندارد چون اصلاً عدم و وجود بر
این ماهیت حمل نمی شود؛ یعنی از محدوده وجود
و عدم خارج است چون وجود و عدم در این باب از
باب عدم و ملکه می شوند یعنی شما ظرف و
معروضی را می توانید وجود یا وجوب بنامید که
بتواند معروض برای عدم باشد و در چیزی می توانید
او را متصف به عدم کنید که بتواند معروض برای
وجود باشد. وقتی که ماهیت از دایره وجود خارج
است و آنچه که در خارج هست فقط وجود است
پس همان طوری که به ماهیت نمی توانید وجود
بگویید بلکه می توانید ماهیت وجود بگویید،
نمی توانید بگویید که ماهیة هو الوجود. الماهیة هو
الوجود غلط است! الماهیة هی الماهیة
همان طوری که به ماهیت نمی توانید وجود بگویید،
عدم هم نمی تواند بگویید! پس در نفس الامر خود
این ماهیت استلزام وجوب علت را و عدم ماهیت
استلزام عدم علت را ندارد. این مسئله اول جواب
مرحوم آخوند است.

اشکال دومی که بنا بر فلسفه مشاء به مبانی
مرحوم آخوند وارد می‌شود این است که مرحوم
آخوند می‌فرماید که اگر اینها در شِق دوم مطلب
اشکال کنند یعنی بگویند که ما کلام را بر وجود این
ماهیت متمرکز کردیم و گفتیم: بله، وجود ماهیت از
ضرورت ذاتی برخوردار است و وجود ماهیت
مستلزم وجود علت و ضرورت علت و عدم این
وجود مستلزم عدم او و چون عدم او محال است پس
عدم این وجود هم محال است. اشکالی که بر اینها
وارد کرده‌اند این است که وقتی که از نقطه نظر عدم
نگاه به این وجود می‌کنید این عدم بر خود همین
وجودی بار می‌شود که الآن وجوب بر او بار شده
است. پس این وجود از حیث اتکاء خود بر آن عدم
بالنسبه به آن عدم سیّان است. فرقی نمی‌کند چون
استناد به او دارد هم عدم و هم وجود می‌توانند بر او
حمل شود. پس به صرف اینکه شما این وجود را
معلول برای علت دانستید این امکان ذاتی را
نمی‌توانیم از این وجودی که الآن شکل گرفته است
و مسمی به صادر اول است از اینجا برداریم.

مرحوم آخوند در اینجا بحث را بر این می‌برند که اگر این وجود در اینجا معروض برای عدم باشد پس باید عدم در عین اینکه حکم عدم به او بار شود بتواند متصف به وجود بشود و عرض کردم که یا انقلاب یا اجتماع نقیضین پیش می‌آید. پس وجود صادر اول واجب است و ضرورت دارد و آن معلول برای علت است، نه ماهیت او. روی این حساب عدم بر همان وجود حاکم نیست **بِأَيِّ نَحْوٍ مِنَ الْأَنْحَاءِ** بلکه چون از باب تدلی به علت در اینجا محقق است و ظهور و بروز خارجی دارد از این نقطه نظر این وجود معلول مستلزم وجود علت و عدمش هم مستلزم عدم است و دیگر عدم بر او تسری و تدخل ندارد. این جواب دوم مرحوم آخوند بر اشکال اینها بود. این را می‌خوانیم و **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** آن مسئله را در عرض چند دقیقه عرض می‌کنیم.

أَمَّا عَلَى أَسْلُوبِ الْحِكْمَةِ الذَّائِعَةِ فَلَا يَبْغِدُ أَنْ يَقُولَ أَحَدٌ إِنْ كَانَ يَعْنِي بِأَوَّلِ شَقِي الْكَلَامِ أَنَّ الْعَقْلَ إِذَا جَرَّدَ النَّظَرَ إِلَى ذَاتِ الْمَعْلُولِ الْأَوَّلِ وَلَمْ يَتَعَيَّرْ مَعَهُ غَيْرُهُ لَمْ يَجِدْ فِيهِ عِلَاقَةَ الزَّرْمِ فَذَلِكَ لَا يُنَافِي اسْتِلْزَامَ عَدَمِهِ عَدَمَ الْوَاجِبِ بِحَسَبِ نَفْسِ الْأَمْرِ بَلْ هُوَ مُحْفُوظٌ بِحَالِهِ.^۱

بنا بر اسلوب حکمت شایع شاید یک شخص این طور بخواهد بر ما ایراد بگیرد بگوید که اگر به

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۹۳.

یکی از دو شق کلامی که شما فرمودید ما نظر را بر ماهیت صادر اول محدود کنیم، وقتی که عقل نظرش را فقط نسبت به ذات معلول اول، نه نسبت به وجودش منمحض کند و اعتبار نکند با ذاتِ مع الغیرش را که وجود باشد علاقه لزوم بین او و علت نمی یابد. اشکال این است اگر شخص این کار را بکند این منافات ندارد اینکه مستلزم باشد عدم این معلول با صادر اول، و معلول اول مستلزم باشد عدمش با عدم واجب به حسب نفس الأمر. بله، به حسب خود ماهیت این ممکن است و ارتباطی با او ندارد اما به حسب واقع چون علت، واجب است معلول او هم باید واجب باشد پس به حسب نفس الأمر عدم معلول، مستلزم عدم علت است منتها مرحوم آخوند در معلول تصرف می کند. اینها معلول را به ماهیت زدند مرحوم آخوند معلول را به وجود می زند؛ [یعنی می فرماید که] وجودِ صادر اول، وجودِ ماهیت! لذا در اینجا اشکال پیدا می شود. این استلزام در هر حال محفوظ است.

و إن أريدَ به أنَّه على ذلك التقدير لا يكونُ مستلزماً له بحسبِ نفس الأمر فهو ظاهرٌ

اگر به این معلول اول اراده بشود اینکه بر این
تقدیر استلزام عدم واجب را به حسب نفس الامر
ندارد، بطلان آن‌هم که مشخص است. این معلول
اول به حسب نفس الامر معلول این ذات واجب است
چگونه مستلزم علت او نخواهد بود؟!

أقولُ نختارُ الثانی قوله المعلولُ كيفَ لا يكونُ مستلزماً للعلّةِ الجوابُ أن المعلولَ ليسَ
نفسَ ماهیةِ الممكن بل وجوده معلولٌ لوجودِ العلةِ و عدمه لعدمِها.

ما مطلب دوم که همین قسم دوم باشد را اختیار
می‌کنیم که ایشان راجع به جنبه معلولیت بحث
می‌کند و می‌فرماید که چه کسی چنین حرفی زده که
معلول استلزام علت را ندارد؟! اینکه گفته‌اند:
المعلولُ كيفَ لا يكونُ مستلزماً للعلّةِ، ایشان
می‌گویند که ما یک هم‌چنین حرفی نمی‌زنیم! بله
معلول، علت را استلزام دارد ولی معلول چیست؟!
معلول را ما باید در اینجا تفسیر کنیم! معلول که
ماهیت نیست بلکه معلول، وجود این ماهیت است
نه ماهیت! بلکه وجود او وجود این ممکن است که
معلول بر وجود علت است، نه ماهیت معلول برای
وجود علت است و عدم این ممکن معلول برای عدم

^١ . الحکمة المتعالیة، ج ١، ص ١٩٣ و ١٩٤.

علت است پس در اینجا اشکال شما هم مرتفع شد.

و يقول أيضاً إن كانَ يعنى بأخير الشَّيْنِ أنَّ العدمَ الممتنعَ بِالْعِلَّةِ لَيْسَ ممكناً بالذاتِ
فَهُوَ مستبِينُ الفسادِ.

اشکال دوم [این است که] اگر منظور از شِق دوم

در کلام شما که «اگر ما نظر را بر وجود این ممکن

متمرکز کنیم» اینکه می فرمایید: عدمی که به واسطه

علت ممتنع است ممکن بالذات نیست، فساد این

روشن است!

فإنَّ الامتناعَ بِالْغَيْرِ لَيْسَ يَصَادُمُ الإمكانَ بِالذاتِ و لَيْسَ يَنْفِيهِ بَلْ إنَّ معروضَه لَا يَكُونُ
إِلَّا الممکنَ بِالذاتِ.

این امتناع بالغير با امکان بالذات تصادم نمی کند

و او را نفی نمی کند ممکن است یک شیئی ممکن

بالذات باشد ولی ممتنع بالغير باشد مثل همین

ماهیات امکانیه که شما می گوید! همه اینها ممکن

بالذات هستند ولی اگر علت آنها نباشد خب اینها هم

نیستند! پس هم ممکن است ممکن بالذات باشند و

هم ممکن است که ممتنع بالغير باشند. اینکه امکان

بالذات حتماً با امتناع بالغير تصادم می کند را قبول

نداریم! ما می گوئیم که معروض ممتنع بالغير فقط

ممکن بالذات است؛ چون معنای ممتنع بالغير این

است که چون علت نیست این ذات موجود نیست

پس معلوم است اول باید ممکن بالذات باشد تا اینکه

شما ممتنع بالغیر را به او حمل کنید. در شریک
الباری چرا ممتنع بالغیر نمی‌گویید؟! در شریک
الباری چه غیری باشد یا نباشد شریک الباری
در هر حال ممتنع است ولی امتناع بالغیر را در جایی
می‌آورید که او قابلیت برای وجود را داشته باشد ولی
در عین حال به واسطه عدم علت ممتنع بالغیر می‌شود.
امتناع از ناحیه ذات نیامده است! از ناحیه غیر که عدم
علت خودش باشد امتناع را دریافت کرده است.
گفته است که لباس امتناع را نمی‌پوشم لباس من
لباس امکان بالذات است. امکان بالذات هم یعنی
فرقی نمی‌کند و ما برای همه یکسان هستیم اما
همین که این لباس امتناع بالغیر را پوشیدیم ما دیگر
برای همه نیستیم.

تا قبل از اینکه کسی به خواستگاری دختری نرود
هر کسی در خانه‌اش خواستگاری برود می‌گویند
بفرمایید و شیرینی می‌آورند! حالا یا می‌پسندند یا
نمی‌پسندند! اما وقتی که به خواستگاری دختری
رفتند و شوهر کرد او دیگر لباس امتناع بالغیر
می‌پوشد! تا حالا لباسش لباس امکان بالذات بود
یعنی فرق نمی‌کند! یا علی! هر کسی آمد بسم الله!

ولی الآن دیگر شوهر کرد! گرچه می گویند که حالا بعضی جاها ظاهراً این طور است باینکه شوهر می کند ولی باز لباس امکان ذاتی را بر تن دارد!! حرف مرد یکی است! از تنش در نمی آورد!! این دیگر ممتنع است! این جناب هم همین طور است همه ماهیات امکانیه را در نظر بگیرید سیّان و مساوی هستند. اگر وجودشان آمد وجوب بالغیر می شوند و لباس وجوب می پوشند، نه! دیگر ما اینجا هستیم کسی دیگر نمی تواند به ما بگوید که نیست ولی وقتی که این وجود نیامد، علت موجد نیامد، آن عدم علت موجد یا به عبارت دیگر علة العدم نیامد آن امتناع بالغیر می شود یعنی هنوز علت برای وجود نیامده است یا اینکه علت مُعَدِمِه آمده است یعنی مانع آمده است.

أقول عیناً به أَنَّ العدم بما هو عدم ليس إلا جهة الامتناع كما أَنَّ حقيقة الوجود بما هو وجود ليس إلا جهة الوجوب كيف و العدم يستحيل أن يتصف بإمكان الوجود كما أَنَّ الوجود يستحيل عليه قبول العدم.

جوابی که مرحوم آخوند می فرمایند این است که منظور ما به این مسئله این است که وقتی به نفس عدم نگاه بکنیم فقط جهت امتناع در آن هست ولی در ماهیت این نیست. همان طوری که شما به حقیقت وجود از حیث وجود نگاه بکنید در او امکان نیست!

امکان بالذات در اینجا معنا ندارد! در او جهت وجوب هست چون همان‌طوری که قبلاً عرض کردیم که هر وجودی مساوق با وجوب است و هر وجوبی مساوی با وجود است. چگونه این‌طور نباشد؟! عدم نمی‌شود متصف به امکان وجود بشود؛ یعنی اگر شما به یک امری به‌عنوان آنّه عدم نگاه کنید درعین حال بگویید که این متصف به امکان ذاتی است. امکان ذاتی یعنی ترتب وجود! یعنی عدم درعین حال که عدم است، ممکن الوجود هم باشد! اجتماع نقیضین می‌شود. اگر عدم در حینی که عدم هست عدمیت آن حذف بشود و وجوب بیاید، انقلاب می‌شود! پس تا وقتی شما عدم را درنظر می‌گیرید چیزی غیر از عدم نباید درنظر شما بیاید؛ نه امکان باید درنظر شما بیاید و نه وجوب! و اگر وجود را درنظر می‌گیرید تا وقتی وجود را درنظر می‌گیرید عدم او و امکان او درنظر شما نمی‌آید، آنچه که درنظر شما هست **نفسُ الوجود و الوجوب** است.

وقتی که شما نسبت به ماهیت نگاه می‌کنید هر دوی آنها درنظر شما می‌آید. تساوی وجود و تساوی

عدم در نظر شما می آید. این لبّ و مخّ کلام آخوند نسبت به وجود است البته این مطلب ایشان نسبت به وجود درست است و نسبت به این جهت اشکال نیست. وجود که نمی تواند عدم قبول کند!

و إِلَّا لَزِمَ الانْقِلَابُ فِي الْمَاهِيَةِ وَ كَوْنُ مَعْرُوضِ الْاِمْتِنَاعِ بِالْغَيْرِ وَ الْوَجُوبِ بِالْغَيْرِ أَيْ الْمَوْصُوفِ بِهِمَا مُمْكِنًا بِالذَّاتِ بِمَعْنَى مَا يَتَسَاوَى نِسْبَةً الْوُجُودِ وَ الْعَدَمِ إِلَيْهِ أَوْ مَا لَا ضَرُورَةَ لِلْوُجُودِ وَ الْعَدَمِ بِالْقِيَاسِ إِلَيْهِ بِحَسَبِ ذَاتِهِ غَيْرُ مُسَلِّمٍ عِنْدَنَا إِلَّا فِيمَا سَوَى نَفْسِ الْوُجُودِ وَ الْعَدَمِ.

حالا یا شقّ اول که عرض کردم تناقض و اینها است یا اینکه انقلاب است. اینکه معروض امتناع بالغير و وجوب بالغير یعنی موصوف به امتناع بالغير و موصوف وجوب بالغير، ممکن بالذات باشد غلط است. به معنای اینکه نسبت وجود به عدم به آن معروض مساوی باشد، لا ضرورت وجود و عدم به قیاس به آن معروض اگر بخواهیم به حسب ذاتش لحاظ بکنیم این پیش ما صحیح نیست مگر در ماهیت! شما در ماهیت می توانید این مطلب را بیاورید که تساوی وجود و عدم بر این معروض که این ماهیت است، محکم است. نفس یک ماهیت را مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ در نظر بگیرید إِمَّا يَتَرْتَبُ عَلَيْهِ الْوُجُودُ وَ إِمَّا يَتَرْتَبُ عَلَيْهِ الْعَدَمُ وَ نِسْبَتُهُ إِلَى الْوُجُودِ وَ الْعَدَمِ هُم مَتَسَاوَى است این ماهیت است. اما اگر این ماهیت در خارج موجود شد، به نفس این

وجود هم می‌توانید بگویید که این نسبت، نسبت
متساوی است؟! در اینجا نمی‌توانید بگویید! حالا
دیگر ضرورت به او حمل شد و ضرورت هم با
امکان ذاتی تفاوت دارد.

و أما فی شیءٍ منهما فالموصوفُ بالوجوبِ الغیری هو الوجودُ المتعلق بالغیر و
بالامتناعِ الغیری العدمُ المقابل له.^۱

اما در شیئی از این وجود و عدم **فالموصوف**
بالوجوب الغیری دیگر ماهیت نیست آن که متصف
به وجوب غیری است وجودی است که تدلّی و تعلق
بالغیر دارد که علتش باشد و موصوف به امتناع غیر
عدم اوست و اصلاً کاری به ماهیت نداریم. پس
ماهیت عدم بر نمی‌دارد همان‌طوری که وجوب
بر نمی‌دارد. ماهیت تساوی الطرفین را بر می‌دارد. این
محصلّ کلام مرحوم آخوند بود.

مطلب ایشان تا اینجا تمام شد و آنچه که از مسئله
ایشان استفاده کردیم و مستفیض و مستفید شدیم این
بود که بنا بر مبنای ایشان سه جهت در قضیه داریم؛
یک جهت امکان ذاتی است و یکی جهت وجوب و
دیگری جهت امتناع است. آنچه که بنا بر حکمت

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۹۴.

ضایعه و بنا بر حکمت شایعه و متداول متصف به
وجوب و عدم یا امکان ذاتی است عبارت از ماهیت
است! ماهیت است که یا متصف به عدم می شود که
می گوئیم: ماهیت معدومه یا متصف به وجود
می شود که می گوئیم: ماهیت موجوده یا متصف به
تساوی الطرفین می شود در آن جایی که ما صرف نظر
از علت موجوده و صرف نظر از علت معدومه بخواهیم
بکنیم. این بنا بر آنچه تابه حال می خواندیم بود.

مرحوم آخوند در اینجا باب و فصل دیگری را
گشودند و می خواهند بفرمایند که ما در اینجا پا را
یک قدم بالاتر می گذاریم. از این سه تا یک قدم بالاتر
می رویم، این سه را تقسیم می کنیم؛ دوتا را در یک
طرف و سومی را طرف دیگر می گذاریم آنچه را که
مربوط به امکان ذاتی است برمی داریم به ماهیت
می زنیم و آنچه که مربوط به وجود است عبارت از
عدم و وجود است. پس نه تنها نسبت به صادر اول
بلکه نسبت به جمیع مخلوقات از ماده و غیر ماده،
عالم شهادت و عالم غیب، مجرد و غیر مجرد و حتی
محدود و غیر محدود که غیر محدود همان وجود

اطلاقی باشد و محدود عبارت از همین وجودات مجرد باشد که بنا بر اشتداد وجودی محدود می‌شوند یا بنا بر عروض صورت، ماده، جنس و فصل برای آنها به محدودیت برزخی و مثالی یا به محدودیت مادی که همان صورت و ماده است درمی‌آیند. در برزخ هم صورت و ماده هست منتها أطف از این است! نه این ماده و صورت مادی، بلکه صورت و مادهٔ برزخی!

ایشان نسبت به این قضیه می‌فرمایند که وجود در حکمت متعالیه متعلق برای جعل است و وقتی که وجود، تعلق برای جعل شد پس ارتباط او با جاعل باید لحاظ بشود. ارتباط او با جاعل است و وقتی آن وجود تعلق به وجود گرفت از نظر اینکه آن وجود در آن جاعل اصل و علت هست پس آن وجود هم در معلول اصل و علت برای معروضیت وجوب و ضرورت خواهد شد و وقتی که این معلول نسبت به آن علت خودش لازم است، آن علت هم نسبت به معلول لازم خواهد شد. پس همان‌طوری که ضرورت بر آن علت حاکم است ضرورت هم بر معلول حاکم خواهد شد.

فرق بین آن ضرورت و این ضرورت این است که آن ضرورت، ضرورت ازلی است و قائم به غیر نیست و این ضرورت، ضرورت ذاتی و قائم به غیر است؛ به عبارت دیگر ضرورت ذاتی با وجوب بالغیر در ناحیه معلول محکم است و آن ضرورت دیگر وجوب بالغیر ندارد. پس در ناحیه وجود یک جهت بیشتر نداریم و آن جهت، جهت وجوب است. عدم هم که در این مسئله راه ندارد والا انقلاب یا اجتماع متناقضین لازم می‌آید؛ یعنی اگر وجود در فرض وجودش و در فرض تحقق خارجی‌اش امکان اتصاف به عدم را داشته باشد این یا انقلاب و یا اجتماع متناقضین است. پس یک جهت بیشتر برای ما نمی‌ماند و آن جهت جهت وجوب است. پس در حکمت متعالیه آن جهت امکان ذاتی مربوط به ماهیت است و هیچ ربطی با وجود ماهیات ندارد و عدم مربوط به عدم است و هیچ ارتباطی با وجود و ماهیت ندارد. وجوب می‌ماند که وجوب هم برای وجود است و غیر از وجوب هم چیزی بر این وجود حمل نمی‌شود. چون وجود فقط از ناحیه علت

افاضه می شود و وجود هم مرتبط با علت و باقی به دوام علت است. بحث راجع به این قضیه تمام شد. ممکن است تصور کنیم در یک جا وجود ممکن بالذات مستلزم وجود علت باشد و عدم آن مستلزم عدم علت باشد. لذا عدم امکان ذاتی ممتنع به امتناع عدم علت است که عدم علتش همان وجود باری تعالی باشد، این دیگر در اینجا از بین می رود به جهت اینکه ماهیت صادر اول هیچ ارتباطی به وجود باری تعالی ندارد! ارتباطش تساوی الطرفین است ولی ارتباطی با علت ندارد؛ وجود صادر اول مرتبط با علت است که آن وجود هم متصف به وجوب است و متصف به امکان ذاتی نیست. این ماحصل کلام مرحوم آخوند بود.

یک مسئله ای هست و آن اصلاً بحث راجع به صادر اول است. من خیال می کنم اگر بخواهیم این بحث را بگذاریم در إلهیات بالمعنی الأخص بگوییم بهتر باشد تا اینکه بحث را در اینجا بگوییم که اصلاً صادر اول چیست؟ آیا باید صفات لاصقه و لازمه به ذات را صادر اول بگوییم یا آن معلول این صفات را [صادر اول بگوییم]؟ به عبارت دیگر مقام واحدیت

عبارت از صادر اول است؟ - این قضیه فرق می کند
- یا اینکه ما علم و قدرت را صادر اول بنامیم که
بعضی ها این طور مطرح می کنند و تفاوت از زمین تا
آسمان است! حالا شما فکر کنید که به کجا می رسید!
آیا همان طوری که به باری تعالی و علت اولی و مبدأ
اول، وجوب و ضرورت ازلی را ثابت می کنیم آیا به
علم و قدرت هم باید ضرورت ازلی را ثابت کنیم یا
ضرورت ذاتی را [ثابت کنیم]؟! این مسئله است!
نسبت به صادر اول که مقام واحدیت است قطعاً در
آنجا امکان ذاتی حمل می شود نه اینکه در آنجا
[ضرورت ازلی حمل شود] یا اینکه بنا بر مبنای
مرحوم آخوند ضرورت ذاتی در آنجا حمل می شود
ولی نسبت به علم و حیات و قدرت، نسبت به این
سه صفات که از یک ناحیه معلول ذات هستند و منشأ
آنها ذات هست، نسبت به اینها چه جهت از این
جهات ثلاثه را حمل کنیم؟ امکان؟! خب امکان که
نیست! ضرورت ذاتی یا ضرورت ازلی؟! با توجه به
آنچه که قبلاً نسبت به اینها گفتیم این مسئله روشن
می شود ولی فعلاً به این قضیه کار نداریم و الآن

می‌خواهیم کلاسیک و دودوتا چهارتا با مرحوم
آخوند راجع به این اشکالی که به مبنای ایشان و
اشکالی که حکمت شایعه بر مبنای ایشان وارد کرد
و جوابی که دادند وارد کنیم! ما فعلاً نسبت به این
قضیه کاری نداریم و می‌گوییم که صادر اول هرچه
می‌خواهد باشد اصلاً به ماهیت صادر اول کاری
نداریم!

اینکه مرحوم آخوند فرمودند که جهات - ماهیت
- تقسیم می‌شود و آن امکان به ماهیت می‌خورد و
جواب به وجود می‌خورد، نه فعلاً بر مبنای خودمان
بلکه فعلاً بر همان مبنای حکمت شایعه، این در اینجا
محل تأمل است چون یک وقت ماهیت را صرف‌نظر
از وجود، عدم، علت موجد و علت معدمه در نظر
می‌گیرید خب دیگر در اینجا نسبتش به وجود
مقتضی اتصاف به امکان ذاتی است؛ یعنی وقتی که
شما بدون توجه به علت موجد او یا به علت معدمه
او که عدم العلة یا علة العدم باشد مسئله را مطرح
می‌کنید، در اینجا باید حکم به تساوی الطرفين
بکنید. **زید من حیث هو هو إمّا مُمكنُ الوجود و**
إمّا مُمكنُ العدم فهو مُمكنُ بالذات این مسئله دودوتا

چهارتا است.

بله، یک وقتی ماهیت را بدون توجه به وجود او در نظر می‌گیرید در اینجا حتی امکان بالذات هم به او حمل نمی‌شود همان طوری که گفتیم و در اینجا فقط ذات و ذاتیات حمل می‌شود من باب مثال **الأربعة ما هو؟ الأربعة زوجٌ تركيبیٌ من ضربِ الاثنين في الاثنين لا يتعلقُ عليه الوجود و لا يتعلقُ عليه العدم و لا نَفَرَضُ لَهُ الوجود و لا نَفَرَضُ العدم و لا نُحَضُّ** دیگر در این ماهیت فقط نفس ذات و ذاتیات است. **الإنسان ما هو؟ الإنسان حيوانٌ ناطقٌ لا نلاحظُ فيه الوجود و لا نلاحظُ فيه العدم** این مسئله، مسئله به ماهیت **من حيثُ هي هي** بود. اما اگر این ماهیت را به لحاظ وجود در نظر بگیرید می‌گویید که **ماهية الإنسان موجودةٌ أو لا؟** می‌گویید که **ممکن الوجود!** اینکه می‌گویید که ماهیت، ممکن الوجود است یعنی متساوی الطرفین است. تا اینجا مسئله درست است و محلّ حرف نیست یعنی کسی نمی‌تواند یک هم‌چنین مطلبی را طرح کند حتی آخوند هم نمی‌تواند این قضیه را رد کند!

حالا سراغ ماهیت صادر اول آمديم. وقتی که

می‌خواهید ماهیت صادر اول را در نظر بگیرید وجود محققه و علت محققه این ماهیت را دارید در اینجا مدّ نظر قرار می‌دهید پس چطور باز می‌گویید که این وجود محققه هیچ ارتباطی با ماهیت ندارد؟! چه فرق می‌کند چه علی خواجه، چه خواجه علی؟! چه شما بگویید که آن علت افاضه وجود می‌کند و وجود او را محقق می‌کند یا اینکه بگویید که علت به واسطه افاضه وجود ماهیت را محقق می‌کند هر دو یکی است! شما می‌خواهید این ماهیت ممکن بالذات را اصلاً در مرحله علّیت جدا کنید. مگر ماهیت در مرتبه علّیت جدای از وجود هست؟! ماهیت که یک امر عدمی نیست! ماهیت اتصاف وجود بسیط به یک شکل خاص است. اسم این را ماهیت می‌گذاریم. آیا ممکن است با نفس تصور علت وجود ماهیت، باز شما این حکم ماهیت را از حکم وجود جدا کنید؟! دیگر نمی‌شود جدا کنید! چه اینکه بگوییم: «علت به وجود ماهیت تعلق گرفته است» یا اینکه بگوییم: «علت تعلق گرفته است و ماهیت را موجود کرده است» هر دو یکی است!

پس این ماهیت با توجه به تعلق علت او خودش هم موجود شده است نه اینکه خودش الآن کنار هست! فرض کنید این لیوانی که الآن خالی است هم ممکن است در این لیوان آب نباشد یا اینکه این آب را در این لیوان بریزید. ببینید الآن آب را در این لیوان ریختم. این آبی که در لیوان ریختم حال این لیوان بالنسبه به این آب با حال این لیوان بالنسبه قبل از این آب یکی است؟! این یکی نیست! این را الآن می گویند: لیوانی که در او آب هست. قبلاً لیوانی بود که در او هوا بود. چطور شما با اینکه این آب را در این لیوان ریختید باز حکم این لیوان را از این آب جدا می کنید؟! معنا ندارد! وقتی که شما می گوید که علت تعلق گرفته است و وجود ماهیت را درست کرده است پس ماهیت موجود شده است. یا باید در اینجا که ماهیت موجود است بگویند که این ماهیت با نفس وجود از امکان ذاتی حذف شده است و این ماهیت دیگر ممکن بالذات نیست که این حرف را ما بعداً و قبلاً باطل کردیم و می کنیم به اینکه هر چیزی که در خارج وجود پیدا کند همان علت محدثهٔ او

علت مُبْقِیَّةٔ او خواهد بود و تا مادامی که علت محدثه
علت مُبْقِیِّه است امکان ذاتی با خودش موجود است
و امکان ذاتی از او سلب نخواهد شد. «سیه‌رویی ز
ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد...»^۱ این مسئله
مربوط به مسئلهٔ بقاء علت محدثه در علت مبقیه
است؛ یعنی همان علت محدثه باید موجب علت
مبقیه هم باشد.

وحدت وجود و ماهیت در مرحله تحقق خارجی

پس اینکه علت آمده تعلق به وجود گرفته است
دلیل نمی‌شود که ماهیت در اینجا جدا باشد. ماهیت
موجوده در اینجا در خارج هست نه اینکه وجود در
خارج هست و ماهیتش عدم است. ماهیت امکان
ذاتی دارد برای خودش دارد به ما کاری ندارد! یعنی
چه به ما کاری ندارد؟! اینکه الآن آمده در خارج
موجود شده است شکل خاص از وجود الآن در
خارج موجود هست همان شکل خاص **لا نَعْنی به**
إلا الماهية این چیزی نیست و ما غیر از این قصد

^۱ . گلشن راز، شبستری، ص ۲۲:

سیه‌رویی ز ممکن در دو عالم *** جدا هرگز نشد، **و الله أعلم!**

نمی‌کنیم.

پس بنا بر حکمت مشاء و حکمت ضایعه و شایعه... این اشکال که بر مرحوم آخوند کردند به حال خودش باقی است به جهت اینکه قبل از صادر اول این ماهیت به امکان ذاتی خودش بود. صادر تعلق به وجود گرفته است این شقّ کلام شما را قبول داریم ولی با تحقق وجود صادرِ اول ماهیت او هم موجود است! آن وقت چطور دیگر در اینجا با وجودی که ماهیت او موجود است آن ماهیت را از صادر اول جدا می‌کنید؟! این وجود صادر اول ماهیت را موجود کرده است و این ماهیت هم ممکن بالذات است. نمی‌توانید دیگر در اینجا این ماهیت را از وجود جدا کنید و بگویید که این ماهیت امکان ذاتی دارد و انتفاء این ماهیت لازمه انتفاء علت نیست؛ نه خیر! انتفاء این ماهیت در این شرایط لازمه انتفاء علت است! در این شرایطی که الآن صادر اول موجود است انتفاء ماهیت صادر اول موجب انتفاء علت است همان طوری که وجود و عدم وجود صادر اول موجب انتفاء علت است و این دو از همدیگر

جدا نمی‌شوند! یک وحدت در خارج هست که آن وحدت عبارت از **الماهیة الموجودة** است چه اینکه شما امکان بالذات را به ماهیت بزنید، بزنید. می‌خواهید به وجود بزنید، بزنید. یک وحدت در اینجا بیشتر نیست! انفساخ ماهیت از وجود موجب می‌شود که ما بین ماهیت صادر اول و ماهیت جدایی بیندازیم و **هو محال**. این اشکال بر مرحوم آخوند بنا بر همین مسئله حکمت شایعه است.

اما بنا بر حکمت متعالیه حالا ما اسم خودمان را حکمت متعالیه بگذاریم! آخوند می‌گذارد ما هم می‌گذاریم اشکال ندارد! حالا ما با متنازله و متردیه! بنا بر آنچه که به نظر ما می‌رسد که این وجود و ماهیت عبارت از نفس آن تشکل وجود است **لا شیء آخر** بنا بر آن مسئله، اصلاً جدا کردن ماهیت از آن وجود، از ریشه باطل می‌شود چون آن علت همان‌طوری که خدمتان عرض کردیم اولاً بلااول اصلاً به وجود تعلق نگرفته است! به وجود تعلق نگرفته نه‌اینکه منظورمان این است که به آن اصل الوجود و حقیقة الوجود و بسیط الوجود تعلق نگرفته است بلکه یعنی آن وجود بسیط را بسیط نکرده است

و آن وجود مطلق را مطلق نکرده است بلکه کاری که
علت کرده است این است که ماهیت و خصوصیات
آن وجود را به منصه ظهور و بروز درآورده است پس
می‌توانیم در واقع بگوییم که جعل ماهیت کرده است
منتها با این بیان که این ماهیت هم نفس الوجود
است؛ یعنی این ماهیت جدای از آن وجود نیست،
نه‌اینکه ماهیت را موجود کرده است آن‌طوری‌که
اصالة الماهوی‌ها می‌گویند که آن ماهیتی که مقرر
است در عالم تقرر هست که اصلاً خودشان هم
نمی‌فهمند چه می‌گویند که در عالم تقرر یک سری
ماهیت داریم جعل به آن ماهیت [می‌خورد] حالا آن
تقرر در چه عالمی هست در عالم هورقلیا هست یا
فرض کنید در آن جایی هست که حلال‌زاده فقط
می‌بیند و کسی دیگر نمی‌فهمد و...! نه، آن
خصوصیتی که در این وجود بسیط به‌طور کمون و
خفا قرار دارد آن خصوصیت را ظاهر می‌کند این
کاری است که جعل می‌کند اما نفس وجود را هم باز
وجود می‌کند؟! این دیگر معنا ندارد و مستحیل
است!

پس بنا بر آن مبنای مختار ما دیگر اصلاً فرقی بین ماهیت و وجود، نه در صادر اول و نه در غیر صادر اول باقی نمی ماند! لَا يَكُونُ إِلَّا حَقِيقَةً وَاحِدَةً وَ هُوَ الوجود آن حقیقت واحدۀ که عبارت از وجود است وَ هُوَ نَفْسُ الْمَاهِيَةِ وَ هُوَ نَفْسُ الْوُجُودِ روی این حساب دیگر به طور کلی اشکال از اساس از بین می رود و مضمحل می شود و چیزی باقی نمی ماند. می شود به این کیفیت جواب داد.

اللهم صلّ على محمد و آل محمد